

شنگول خان از ایوان خانه‌اش، آن‌ها را دید و داد کشید:

آقا موشه!  
چرا تق تق می‌کنی؟

بادم گردو می‌شکنم  
شنگول خان!



# گردو

● نوشته‌ی شکوه قاسم‌نیا ● تصویرگر: سحر حقگو

خاله سوسکه و آقا موشه، زندگی خوب و خوشی را شروع کردند. آن‌ها هیچ مشکلی نداشتند. فقط یک همسایه‌ی بد داشتند. به نام شنگول خان.

یک روز آقا موشه، یک کیسه گردو خرید و به خانه آورد. در ایوان خانه‌شان نشست. بادمش گردوها را می‌شکست. یکی خودش می‌خورد و دو تا به خاله سوسکه می‌داد...

خاله سوسکه دنبال راه چاره می‌گشت،  
چشمش به نردبان طلائی‌شان افتاد.

فهمیدم که  
چه کار کنم!



شنگول خان از روی دیوار، پایین پرید.

من هم دُمت را می‌گیرم  
و پرتت می‌کنم به آن دورها.

وای، ولش کن...  
شوهرم را ول کن!



موشه دستش را به پله نردبان گرفت و...

۵

آخ....

بگیر!....



۴

بیا عزیزم  
زود باش! بگیر



و شنگول خان ماند و یک عالمه درد سر!

۷

وای...



آقا موشه از پله های نردبان پایین آمد. خاله  
سوسکه از خوش حالی، نردبان را اول کرد.

۶

فکر تو عالی بود  
عزیزم!

